نگاه

سعادت‌آباد یک زندگی امروزی

رضا زنده‌جاه

■ اکران عمومی پنجمین فیلم بلند مازیار میری با عنوان «سعادت آباد» به پایان نزدیک می‌شود.

بعد از آخرین ساخته وی (کتاب قانون) که با لحنی کمیک، نوک پیکان انتقادات را به سمت مدعیان بی‌عمل نشانه رفته بود میری این بار در آزمون دشوارتری خویش را می‌آزماید و به سراغ فیلمنامه‌ای می‌رود که اساسا ساخت این‌گونه فیلمنامه‌ها که کلیت ماجرا در لوکیشن‌های کم اتفاق می‌افتد کمتر از راه رفتن روی لبه تیغ نیست. به غیر از هنر والای کارگردانی که باید بالاخص در این فیلم‌ها تا سرحد ممکن با چاشنی خلاقیت همراه باشد، به نوعی هنر بازیگران این آثار و توانایی آنها در انتقال مفاهیم در یک فضای بسته برای فیلم و مخاطب از نان شب واجب‌تر است. پوستر پرستاره فیلم موید همین نکته است که فیلمساز در ابتدای امر و زمان پیش‌تولید آگاهانه ضمن اشراف به همین امر با انتخاب این بازیگران بخش اساسی اثرش را به اقبال واگذار نکرده و به سراغ بازیگرانی می‌رود تا بار اصلی را از روی دوش فیلم بردارند که البته میری در حوزه انتخاب بازیگران با آنچه در فیلمنامه مشاهده می‌شود موفق عمل می‌کند.

سعادت‌آباد روایت‌گر یک شب سه زوجی است که هر کدام با مشکلات خاص گرد هم می‌آیند که هر سه زوج به دنبال جدایی بوده یا شاید به دنبال جدایی هستند! که البته این مهم با نوع عملکرد، لحن و رفتار بازیگران مغایرت دارد!

یاسی (لیلا حاتمی) زنی است باوقار و آرام، شیفته زندگی، فرزند و همسرش. وی در تدارک برپایی جشن تولد برای همسری است که حامد بهداد برای آن ایفای نقش می‌کند. پول، بیزینس و رابطه با زنی دیگر، محسن را در این وجوه شخصیتی در زندگی مشترکش با یاسی در نقطه تضاد قرار می‌دهد. یاسی با این جشن که انگیزه و اشتیاق زیادی به برپایی هرچه بهتر آن دارد به دنبال بارقه‌ای از امید است.

بهرام (حسین یاری) که علاقه چندانی به همسرش تهمینه که زنی است کنجکاو و به لحاظ سنی در جایگاه بالاتر ندارد او از یک ازدواج نافرجام بازگشته و زندگی‌اش با بهرام پر فراز و نشیب است. بهرام که شراکت کاری با محسن دارد منکر علاقه‌اش به یاسی نیست و گویا تمام داشته‌های دنیوی خود را از ازدواج با تهمینه به دست آورده.

علی (امیر آقایی)، فردی اهل فرهنگ و دانش که به دلیل توجه زیاد به زندگی و همسرش متهم

به پارانویاست، با لاله (مهناز افشار)، زنی زندگی می‌کند که در قید و بند زندگی یکنواخت نیست و حتی با وجود مخالفت علی با کار کردن، وی برای رفتن به یک ماموریت کاری خارج از کشور دست به سقط جنین می‌زند که این امر کاتالیزور اولین اتفاقات جشن تولد محسن است.

فیلمنامه دارای حفره‌هایی است که تا انتها بیننده را می‌آزارد و نقاط تاریک و ناشناخته زیادی را برای مخاطبش باقی می‌گذارد از جمله تصمیم یاسی و محسن! مبحث شخصیت‌پردازی تنها به ذکر چند دیالوگ خلاصه می‌شود و فیلم که به‌شدت بازیگرمحور است به دلیل کمبود فضای دیداری برای مخاطب و عدم رعایت کامل قواعد فیلم‌های این‌چنینی در شناساندن شخصیت‌های داستان آسیب جدی می‌بیند. لزوم استفاده بیش از حد از دوربین روی دست در بسیاری از صحنه‌ها مشخص نیست! و رد پای دوربین در آرام‌ترین لحظات خودنمایی می‌کند. همچنین تعلیق‌های فیلم به خصوص در رابطه علی و لاله به‌علت ما به ازای تاریخی بسیار در سینمای ایران اندکی نخ‌نماست! کنتراست میان حاضران خوب از آب در نمی‌آید تا جایی که در فصل میز شام اگرچه فیلم می‌کوشد تا رابطه قدیمی این سه زوج را برای مخاطبش متجلی کند اما به دلیل مشکلات فیلمنامه به‌خصوص آشفتگی و تعجیل در رساندن اطلاعات برای ایجاد متریال داستانی این امر تا حد زیادی الکن باقی می‌ماند و تلاش تکنیکی فیلمساز به دلیل ضعف فیلمنامه سرانجام موفقی ندارد. بنابراین قرابت میان سه زوج در این برهه از فیلم کمکی به گستره دامنه معنایی داستان نمی‌کند. اشاره به ناهنجاری در لایه‌های زیرین هم‌زیستی افراد در یک جامعه اگرچه دغدغه اصلی سینمای اجتماعی است اما نیاز مبرم به یک زبان پالوده برای انتقال مفاهیم اجتناب‌ناپذیر است. در لحظاتی فیلم در شیوه روایت چنان دچار افت می‌شود که اگر اطوار و طنازی‌های حامد بهداد نبود که او هم با وجود استعدادش مدتی است در یک چرخه تکرار دور می‌زند، بیننده رمقی به دنبال کردن ادامه ماجرا ندارد و ما می‌بینیم برای بیننده‌ای که هدفش از حضور در سینما مشاهده یک فیلم کاملا جدی و اجتماعی است بیش از آنکه در فضای این آدم‌ها قرار گیرد لحظات خنده‌آور کارهای بهداد از جذابیت بیشتری برای او برخوردار است! نکته مثبت هنر میری در یکدست درآوردن فضای خانه برای باور اتفاقاتی است که در چند ساعت پیش به وجودآمده است.

گفت‌وگو با فرهاد اصلانی/ روحانی فیلم «یه حبه‌قند»

برای عبور از مسایل کنار هم باشیم

سجاد صاحبان‌زند

گفت‌وگو با فرهاد اصلانی به بهانه «یه حبه قند» آغاز شد و به‌طور ناخودآگاه به سابقه بازیگری‌اش در سینما کشیده شد. اصلانی پیش از این بازی در فیلم‌ها و سریال‌هایی همچون «سفر به چزابه»، «روسری آبی»، «پاداش سکوت»، «خرس»، «سیزده ۵۹»، «غروب شد بیا» و «مختارنامه» را در کارنامه دارد. بازی او در «مختار» هنوز در یادها است و اکنون در فیلم «یه حبه قند» نقش یک روحانی را بازی می‌کند، هرچند که تکیه بر لباس روحانیت نیست. در این فیلم شاید نتوان به سادگی بازیگری را صاحب نقش اول تصور کرد. چند بازیگر مطرح سینمای ایران در کنار هم قرار گرفته‌اند و همچون اجزای یک پازل همدیگر را تکمیل می‌کنند. فرهاد اصلانی یکی از این بازیگران است.

■■■

در «یک حبه قند» شما نقش یک روحانی را ایفا می‌کنید، نقشی که در چند سال اخیر در فیلم‌هایی مانند زیر نور ماه، مارمولک و طلا و مس مشابه آن را شاهد بوده‌ایم. در ایفای این نقش آیا از این موارد مشابه تاثیر گرفتید یا آن چیزهایی را که در ذهن داشتید به نقش دادید و بر اساس فیلمنامه پیش رفتید؟

نه به هیچ‌وجه. فیلمنامه‌هایی که به ما بازیگرها پیشنهاد می‌شود دربرگیرنده پرسوناژهایی است که در بطن جامعه وجود دارند. حال ممکن است در یک دوره به قشر خاصی بیشتر یا کمتر پرداخته شود. من خیلی نگران این قضیه نیستم که نقشی در سینما زیاد کار شده است یا نه بلکه پیش از هر چیزی خود قصه است که توجه من را جلب می‌کند و سعی می‌کنم تا با تفکر خود با قصه ارتباط برقرار کنم و فرقی نمی‌کند که این نقش متعلق به چه طبقه‌ای است، مهم این است که چه کارکردی در قصه دارد. بر اساس این مساله سعی می‌کنم که درباره نقش تحقیق کنم و این بستگی به حساسیت نقش دارد زیرا گاهی ممکن است اطلاعات اضافه در کنار قصه و سناریو به ایفای بهتر نقش کمک کند. به همین دلیل هم من حتما تحقیق می‌کنم تا بتوانم به نتیجه مثبتی در اجرا برسم. آقای میرکریمی از کارگردان‌های دوست‌داشتنی و بسیار تجربه‌گراست و من همه این روحیاتش را بسیار دوست دارم. او در فیلم‌هایش منصفانه به همه چیز نگاه می‌کند و به همین دلیل هم وقتی پیشنهاد این کار را به من داد من علاقه‌مند شدم و همه تلاشم را کردم که خواسته او برآورده شود.

آیا برای نقش‌تان در «یه حبه قند» هم این کار تحقیقی و پژوهشی را انجام دادید؟

درواقع طبقه روحانی طبقه مطرحی است که در اجتماع خیلی با آن برخورد داریم مانند شخصیت‌های سیاسی که از طریق رسانه با آنها در ارتباطیم. اصولا نگاه خاصی به این طبقه در اجتماع وجود دارد و در سینما هم مواظب هستند که چگونه به این شخصیت‌ها پرداخته می‌شود. به تناسب همین حساسیت‌ها و اینکه این شخصیتی که من نقشش را ایفا کردم دارای روحیاتی بود که من برای شناخت بیشتر آن سفری به قم انجام دادم و از نزدیک فضاهایی مانند حوزه علمیه قم یا جمکران را که روحانیون در آنها حضور دارند بررسی کردم و حتی در بحثی مانند لباس و ظاهر هم با نظر آقای شاه‌ابراهیمی قرار بر این شد که من خودم پیگیر تهیه لباس باشم و به همین علت هم جایی رفتم که لباس‌های روحانیون و شخصیت‌های سیاسی را می‌دوزند و همه مراحل تهیه لباس را خودم گذراندم.

با توجه به اینکه حدود دو، سه هفته‌ای از اکران فیلم می‌گذرد آیا تا امروز بازخوردی از جامعه روحانیت درباره این نقش داشته‌اید؟

در بین مردم جامعه نه. اما آن چیزی که متوجه شدم این بود که هنگام اکران توجه خوبی به این نقش شده بود و منتقدان هم به اجرای من اشاره کرده بودند و لطفشان شامل حال من شده بود. در کل احساس خوبی دارم و انرژی مثبتی از این نظرات و اینکه مخاطبان نقش را دوست داشتند، گرفتم. اما از آنجا که برخوردی با طبقه روحانی ندارم از نظرات‌شان مطلع‌نیستم.

آیا از آن روزهایی که با لباسی متفاوت سر صحنه فیلم بودید خاطره‌ای دارید؟

در فیلم تکیه‌ای بر لباس روحانیت نبود و بیشتر فضای شخصی این آدم‌ها اهمیت داشت. حتی شاید تا اواسط فیلم عده‌ای متوجه نشوند که این آدم یک روحانی است و از صحنه عزاداری این مساله مشخص می‌شود. خاطره خاصی نبود فقط مقداری برای پیچیدن عمامه دشواری داشتیم که توسط یک آقای روحانی آن هم حل شد.

این نقش، نقش متفاوتی در بین کارهای شما به حساب می‌آید. به نظر من شما از آن دسته بازیگرهایی هستید که همواره به دنبال تجربه نقش‌های متفاوت هستید. این مساله تا چه حد خودخواسته است و تا چه میزان فکر می‌کنید کارگردان‌ها بر اساس این خصوصیت‌تان چنین نقش‌هایی را به شما پیشنهاد می‌کنند؟

من فکر می‌کنم این مساله به گونه‌ای گفت‌وگو و بده بستان حرفه‌ای است که من و کارگردان‌ها با هم برقرار می‌کنیم. آنها اجراهای من را می‌بینند و شاهد بازتاب آن در جامعه هستند آنها هم با توجه به شناسنامه کاری من فکر می‌کنند که می‌توانند نقش‌های متفاوتی را به من پیشنهاد کنند.

آیا شما از اینکه نقش‌های متفاوتی ایفا می‌کنید راضی هستید؟

بله تا اینجا که راضی بوده‌ام. البته اعتقاد ندارم که در این راه اصلا خطایی نداشته‌ام. حتما خطاهایی بوده و ممکن است گاهی انتخاب‌های خوبی نکرده‌باشیم. اما در کل خوشحالم از اینکه در نقش‌های خاص و محدودی محصور نشده‌ام و هنوز آزادی عملم را حفظ کرده‌ام و درباره بسیاری از نقش‌ها کنجکاوم و فکر می‌کنم کارگردان‌هایی که در این سینما کار می‌کنند هم با همین دید به من نگاه می‌کنند به همین دلیل هم احساس خوبی دارم. من در ژانر کمدی، تاریخی و سایر زمینه‌ها امتحان‌هایی پس داده‌ام که همه اینها می‌تواند ملاکی برای آینده کاری من باشد.

ممکن است بعضی از این نقش‌های متفاوت مانند نقشی که در سریال مختار داشتید برای مخاطب دوست‌داشتنی نباشند. آیا این مساله شما را نگران نمی‌کند؟

نه، چون من در ابتدا به تفکری که در یک کار وجود دارد توجه می‌کنم و بعد هم به مسوولیتی که به من سپرده می‌شود. فکر می‌کنم که هنرمند باید بدون قضاوت باشد تا بتواند به همه جای اجتماع سرک بکشد و در مورد همه چیز حرف بزند. به نظر من هنرمندی که درگیر قضاوت باشد در تعدادی نقش کلیشه می‌شود و از یاد خواهد رفت. فرض کنید وقتی فیلمی درباره جنایتی ساخته می‌شود باید از هر طرف به آن نگاه کرد و از زاویه دید متهم، قربانی، خانواده و کسانی که متهم را قضاوت می‌کنند آن را بررسی کرد. اولین چیزی که من در عرصه هنری یاد گرفتم این بود که قضاوت شخصی‌ام را کنار بگذارم. سعی کنم درست ببینم و درست منتقل کنم و این برای من بیشتر از هر چیزی اهمیت داشته است. در قصه‌های تاریخی هم شخصیت‌های منفی، آدم‌های به‌شدت تاثیرگذاری بوده‌اند پس باید سعی کنیم آنها را بشناسیم و درست معرفی‌شان کنیم. زیرا کارهایی که ما می‌سازیم باید کارکردی در زمان حال داشته باشد برای همین است که به این موضوعات رجوع می‌کنیم باید آنها را درست نشان دهیم و مهم نیست که من چگونه فکر می‌کنم.

در اینجا مایلم به اولین کار سینمایی‌تان، در روسری آبی اشاره کنم. شما از بازیگرانی هستید که از تئاتر به سینما آمدید. اصلا چطور شد که آن نقش را ایفا کردید و اگر قرار باشد اولین نقش‌تان را با نقشی که امروز در «یه حبه قند» دارید مقایسه کنید به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟

هر کاری به نوعی یک تجربه برای بازیگر محسوب می‌شود و به درواقع آینده کاری و مسیری را که آن بازیگر در آن حرکت خواهد کرد ترسیم می‌کند. روسری آبی هم جزو اولین تجارب من بود که مسیری را که باید تا امروز طی می‌کردم ذره‌ذره برایم روشن کرد.

و فکر می‌کنم خوش شانس بودید که اولین تجربه سینمایی‌تان را در کنار کارگردانی مانند رخشان بنی‌اعتماد گذراندید...

بله قطعا این خوش‌شانسی من بود و خوشحالم از اینکه خانم بنی‌اعتماد در آن دوره به من اطمینان کردند و آن نقش را به من سپردند. بعد از «روسری آبی» من فیلم وسیع‌تر و سخت‌تری مانند «سفر به چزابه» را کار کردم که واقعا شرایط دشواری داشت اما به لطف خدا آن فیلم هم مورد توجه مردم و منتقدان هنری قرار گرفت و درواقع از مهم‌ترین فیلم‌هایی است که درباره دفاع مقدس در این سال‌ها ساخته شده است و همیشه به آن استناد می‌شود به این ترتیب هر تجربه من را به سوی تجربه دیگر سوق داد.

الان که به کارنامه کاری خودتان در طول این سال‌ها نگاه می‌کنید آیا از روند کارهایی که انجام داده‌اید راضی هستید. آیا اگر به گذشته برگردید ممکن است که در بعضی از این فیلم‌ها بازی نکنید؟

قطعا. فکر می‌کنم اگر به گذشته برمی‌گشتم تعدادی از این کارها را انجام نمی‌دادم. اما جبر زندگی گاهی انسان را به سمت پرکاری سوق می‌دهد اما این خوب نیست و فکر می‌کنم شاید اگر ۴۰ - ۳۰ درصد از کارهایی را که انجام داده‌ام را انجام می‌دادم باز هم امروز در همین جایی که هستم بودم. اما به هر حال مشکلاتی هم وجود دارد. ما زندگی می‌کنیم و بعضی اوقات مسایل اقتصادی برایمان مهم می‌شود. گاهی هم ارتباطاتی دارید و ناچارید از سر دوستی کاری را انجام بدهید. درحقیقت این یک بده بستانی است که در این حرفه وجود دارد و فکر می‌کنم همه بازیگرها در این موقعیت‌ها قرار می‌گیرند و من هم از این قاعده مستثنی نیستم. اما فکر می‌کنم شاید اگر کمی عجله نمی‌کردم و ترس نداشتم شاید خیلی از کارهای گذشته به خصوص بعضی کارهای تلویزیونی را انجام نمی‌دادم.

فکر می‌کنید تجاربی که در تئاتر داشتید تا چه میزان به شما در سینما کمک کرد و آیا احساس نمی‌کنید که اگر بیشتر در تئاتر می‌ماندید و فعالیت می‌کردید وضعیت‌تان متفاوت‌تر بود؟

من هر سه عرصه تئاتر، سینما و تلویزیون را دوست داشته و دارم و هیچ یک را از دیگری مستثنی نمی‌کنم. هریک ویژگی‌های خاص خودشان را دارند. اما به‌طور مشخص می‌توانم بگویم که مسوولیت‌پذیری و شرکت در کارهای تیمی و مراقبه در بازیگری را از تئاتر دارم.

با اینکه کارهای تئاتری‌تان زیاد نبوده...

نه کارهای تئاتری زیادی داشته‌ام. تعدادی از کارهای تئاتری آقای علیرضا نادری را کار کردم و با کارگردان‌های بزرگی کار کرده‌ام. آخرین کارم هم با آقای حسین پاکدل بود با نام سمفونی درد که در ابتدای دولت نهم انجام دادیم که بعدها فرصت نشد آن را تکرار کنیم. اما چون بعدها ممیزی شدیدتر شد، هرچه دورخیز کردم موفق نشدم. به‌ویژه در چند سال گذشته مدیران کم‌طاقت‌تر و در تئاتر خیلی مسوولیت‌پذیر نبوده‌اند. کار تئاتر برای من همیشه یک کار دلی است و چشم‌داشت مالی و حتی موقعیتی نداشته و دنبال این مطالبات نبوده‌ام. بیشتر تفکر تئاتری برایم مهم بوده است و فکر می‌کنم در شش سال گذشته تئاترها کم‌جان‌تر و با نگاه انتقادی کمرنگ‌تری بوده‌اند. زیرا به نظر من وظیفه تئاتر به چالش کشیدن بسیاری از مسایل اجتماعی است که در این سال‌ها متاسفانه کمتر شاهد آن بوده‌ایم.

یعنی پیشنهاد خوبی نداشته‌اید؟

چرا قطعا پیشنهادهایی شده است. اما متنی نبوده که این شاخصه‌ها را داشته باشد. مثلا کاری را که ما با آقای نادری انجام دادیم کارهای انتقادی و بسیار بحث‌برانگیزی بود و اما در سال‌های بعد دیگر نه مدیران تئاتری آن جسارت را داشتند که پای این متن‌ها بایستند و مسوولیتش را بپذیرند و نه ممیزی اجازه داد کارهایی از این دست انجام شود.

فکر می‌کنید سینما از این لحاظ وضعیت بهتری داشته است؟

اتفاقا فکر می‌کنم در این سال‌ها سینما به‌شدت از تئاتر هم مظلوم‌تر بوده است. این روزها متأسفانه هرکسی از راه می‌رسد یک توسری هم به سینما می‌زند. و کسانی که اصلا در صلاحیت‌شان نیست به‌راحتی درباره سینما اظهار نظر می‌کنند و همین اغتشاشی را در تصمیم‌گیری‌های سینمایی به وجود آورده است. و این موضوع، مشخص و اظهر من الشمس است.

در فیلم یه حبه قند مشکلی از نظر ممیزی وجود نداشت؟

فکر می‌کنم نیت آقای میرکریمی برای ساخت این فیلم بسیار بزرگ‌تر از این حرف‌ها بود. پیشنهادی که او در این فیلم می‌دهد به روز و بسیار روشن‌بینانه است. و اگر دقت کنیم می‌بینیم که پیشنهاد کارگردان این است که این آدم‌ها برای عبور از همه مسایلی که دارند باید کنار هم باشند. و فکر می‌کنم امروز جامعه ما هم همین را می‌خواهد. به نظر من حذف کردن و روبه‌روی هم قرار گرفتن ما را به جایی نمی‌رساند. وفاق و آشتی ملی است که می‌تواند راهگشا باشد و من این پیشنهاد را در فیلم آقای میرکریمی بسیار زیاد دوست داشتم. اتفاقات زیادی بین آدم‌های فیلم می‌افتد اما درنهایت این آدم‌ها دور یک سفره می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند دوباره با هم باشند. البته این برداشت من است. من این را خیلی می‌پسندیدم. یادآوری خانواده و اهمیت آن در این فیلم موضوعی دوست‌داشتنی و شرافتمندانه است. و به همین دلیل هم خیلی نگران مسوولیتی که به من داده شد نبودم. و فکر می‌کردم برای کمک به این تفکر فیلم هرجا که بایستم درست است. و برای به ثمر رسیدن آن در هر نقطه فیلم که قرار بگیرم احساس خوبی خواهم داشت. و مطمئنا سال‌ها بعد از اینکه در چنین مقطعی در چنین فیلمی بازی کردم خوشحال خواهم بود. در پایان باید بگویم که تیم بسیار خوبی در این فیلم حضور داشتند. و همه عوامل از بازیگرها تا عوامل پشت دوربین و کسانی که در راس کارهای مهم قرار داشتند مانند آقای اسکندری طراح گریم، آقای شاه‌ابراهیمی طراح صحنه، آقای خضوعی ابیانه فیلمبردار و همه عواملی که صحنه را مهیا می‌کردند و بازیگرها که همه با علاقه کار کردند و یک همکاری فوق‌العاده بیادماندنی برای همه بود و خوشحالم که به شکر خدا به بار نشسته و تماشاگران فیلم را دوست داشته‌اند.

عکس: آیدین رهبر، شرق

نکته

پیشنهادی که میرکریمی در این فیلم می‌دهد به روز و بسیار روشن‌بینانه است. این آدم‌ها برای عبور از همه مسایلی که دارند باید کنار هم باشند. و فکر می‌کنم امروز جامعه ما هم همین را می‌خواهد

واکنش پنجم

زنگ‌ها برای ابتذال
در سینمای کودک به صدا درآمد

جنایت تپلی‌ها و خروس‌جنگی‌ها

گیسو فغفوری

■ این دیگر بحث فیلم «آژانس ازدواج» نیست که در مترو مدام پوسترهای تبلیغاتی از چشم‌مان رژه می‌رود و جای خالی تبلیغ فیلم‌های مهم همچون یه حبه قند و سعادت‌آباد را به رخمان می‌کشد یا بحث پخش فیلم‌های نمایش خانگی همچون «لیموترش» نیست، حتی ربطی هم به پخش فیلم‌های تجاری شکست‌خورده سینمایی در ساعات صبح رسانه ملی ندارد. به بحث ابتذال در سینما عادت داریم. دیگر می‌دانیم که فیلم‌های خوب مانند «کنعان» و «هامون» هنگام پخش در رسانه ملی سانسور می‌شوند و فیلم‌هایی با مضامین تحقیرآمیز با روی گشاده مسوولان صداوسیما روبه‌رو می‌شوند. این بار صحبت از ابتذال در سینمای کودک است. به بهانه‌های مختلف قرار است سینمای کودک جان بگیرد اما چیزی که مرده است شاید با تنفس مصنوعی برای دقایقی به دنیا بازگردد، اما نمی‌توان مانند فیلم «ال‌سید» جنازه مرده سینمای کودک را بر اسب سوار کرد و در این میدان مبارزه پول با فرهنگ چرخاند. سینمایی که زمانی آنچنان در عرش بود که کارگردانانش بزرگان سینما بودند از بهرام بیضایی، کیارستمی و پوراحمد تا مرضیه برومند، محمدعلی طالبی، ایرج طهماسب و حمید جبلی در آن فیلم می‌ساختند و پروایی نداشتند که کودکان را خوشحال کنند و آرزوهای بچه‌ها را به یاد پدر و مادرشان بیاورند. آن زمان فیلم «مشق شب» کیارستمی ساخته می‌شد که معلم‌ها وظیفه خودشان می‌دانستند حتما آن را ببینند و در زنگ‌های تفریح با هم درباره‌اش صحبت کنند. آن زمان دغدغه مادران و پدران کمبود وقت بود که فرزندش را به تماشای «دزد عروسک‌ها»، «یکی بود، یکی نبود»، «پاتال و آرزوهای کوچک»، «گلنار»، «کلاه قرمزی و پسرخاله» ببرد. صف‌های طولانی جلو در سینماهایی که گل آفتابگردان داشتند صحنه تکراری بود ولی همه به بودن در صف عادت داشتند. مدام در صف شیر و نان حتی روزنامه می‌ایستادند. حالا همان کودکان و نوجوانان بزرگ شده‌اند و بعضی‌هایشان جرات کرده‌اند پدر و مادر شوند و گاهی به یاد خاطرات خوش گذشته‌شان بیفتند هرچند توی ذوق‌شان می‌خورد و برای رفتن به سینمای کودک از هرنظر محدود هستند. از پارسال و اکران نخودی و خاله سوسکه گرفته تا همین الان که تپلی اکران شده است. در این میانه «خروس جنگی» هم آمده و رفته است. غیر از «نخودی» که به پشتوانه تهیه‌کننده باتجربه آن و بازیگرانش می‌شد آن را دوباره دید فیلم‌های دیگر حد میانه استاندارد را هم

رعایت نکردند. برای پرورش حس زیبایی‌شناسی کودک حداقل تلاشی نشده است. در «خاله سوسکه» کودک که همراه داستان می‌شود همه کلمات را کج و کوله یاد می‌گیرد و با انبانی از برخی کلماتی که نباید بداند راهی خانه می‌شود. اما در خاطرش این داستان قدیمی می‌ماند و همین می‌شود سهم اندکی که انتظارش را از سینمای کودک سراغ داریم. اما جنایت در حق کودکان و پایین آوردن سطح سلیقه آنها ادامه پیدا کرد. کسی فکر نمی‌کرد که وضعیت فیلم‌هایی که در طول یک ماه و بدون فیلمنامه ساخته می‌شوند سینمای کودک را نشانه بگیرند. این فاجعه آغاز شده است و نمونه‌اش ادامه ساخت فیلم‌هایی همچون «تپلی» و «خروس جنگی» است. کل دارایی تصویری کودک ما از فرهنگ ملی و بومی‌اش قرادادن‌های یک گاو شکم‌بزرگ باشد. «تپلی» معجونی است از همان ملزومات ساخت فیلم‌هایی که این روزها با صفت فیلم‌های مبتذل شناخته می‌شوند. همان روند فیلم ساختن در فیلم بهرام بیضایی «وقتی همه خوابیم» برایمان به تصویر کشیده شد. فیلم «تپلی» بر پوستر خود این تبلیغ را دارد؛ فیلمی موزیکال و شاد. یک گاو از روستا می‌آید و از او دزدی می‌شود. به راحتی می‌توانند دزد را بگیرند اما خبری از مژدگانی نیست. پس او آواره خانه دوستان تازه‌پیدا کرده‌اش می‌شود و در همان شب اول هنرنمایی گاو، دختر پولدار خواهان این می‌شود که او در کنارش زندگی کند. دلیلی برای کارها ارایه نمی‌شود چون فیلمنامه‌ای در کار نیست. همه قرار است به جای خانه بزرگ در هتل زندگی کنند شاید چون اسپانسر فیلم هتل است یا باید مدام درگیر تیپ و قیافه دایی شایان باشیم. حتی در فیلم با عنوان «خوشگله» از او یاد می‌شود. باید تماشاگر صحنه خروج او از پارکینگ باشیم یا پیاده شدن‌شان از ماشین. مدام لباس‌های خاله و دایی عوض می‌شوند اما دختر فیلم که قرار است خیلی هم پولدار باشد یک دست لباس دارد و یک کلاه نقره‌ای دارد که آن را برسر می‌گذارد. منشی صحنه یادش می‌رود که وقتی همه خودشان را از گونی بیرون می‌آورند دختر کوچک را نشان نمی‌دهند ولی بعد خبر می‌رسد که او حالش بد است و قرار است این بار دست فرمان دایی شایان به همه نشان داده شود. به همه اینها باید حضور دو گروه از دزدان و کتک‌بزن‌های حرفه‌ای را در دو نوبت در فیلم اضافه کرد. با دیدن این فیلم‌ها آرزو می‌کنیم، التماس می‌کنیم که دست از سر سینمای کودک بردارید احتیاجی نیست که مغز کودکان‌مان را با این تصاویر مبتذل پر کنید. این جنایت را در همان سینمای بزرگسال ادامه دهید که تماشاگرانش حداقل امکان انتخاب دارند.

نگاهی به فیلم «یه حبه قند» ساخته رضا میرکریمی

یک حبه عشق...

سعید احمدی‌پویا

آخرین ساخته میرکریمی، روایت شاعرانه‌ای از فراز و فرود زندگی است که آن را باید، همچون یک چای تلخ، با یک حبه قند عشق، شیرین کرد. این تمثیل از شعر سهراب سپهری برمی‌آید: «زندگی جیره مختصریست/ مثل یک فنجان چای/ و کنارش عشق است/ مثل یک حبه قند/ زندگی را با عشق/ نوش جان باید کرد» این فیلم، داستان نوشیدن یک چای تلخ است که باید تلخی‌اش را با شیرینی یک حبه قند گرفت تا لذت آن را بتوان چشید. خانواده‌ای فراز و نشیب زندگی را با آیین‌ها و سنت‌هایشان دلپذیر می‌کنند و به پیوندهایشان، طراوت تازه‌ای می‌بخشند. فیلم بیان سنت‌ها و رسومی است که استوانه‌ها و پایه‌های یک خانواده ایرانی است. سنت‌هایی که در غم و شادی، انسان‌های مختلف را به هم پیوند می‌دهد. در این مبحث، یونگ از مفهومی به نام ناخودآگاه جمعی سخن به میان می‌آورد. از نظر او، ناخودآگاه جمعی میراثی از زندگی انسان‌های پیشین است که در حافظه تاریخی انسان‌ها ثبت شده است و وجه مشخصه یک خانواده، گروه یا مقوم است. یونگ پس از پرداختن به ناخودآگاه جمعی، اصطلاح کهن‌الگوها را به کار می‌برد. به باور او، کهن‌الگوها، افکار غریزی و مادرزادی و رفتارهایی است که انسان‌ها بر طبق الگوهای از پیش تعیین شده، انجام می‌دهند. به عبارت دیگر، کهن‌الگوها، تجربیات و رفتارهای پیشینیان است که به ناخودآگاه جمعی یک قوم راه یافته است و در اسطوره‌ها، افسانه‌ها، آیین‌ها و مناسک مذهبی اقوام مختلف نمود پیدا می‌کنند. ترکیب و پیوند آیین‌ها و سنت‌های شادمانی و سوگواری در این فیلم، بیان همین ناخودآگاه جمعی است که با این تمهید به تصویر کشیده شده است. یک حبه قند، شیرین است اما می‌تواند طعم تلخ مرگ را داشته باشد. به‌همین ترتیب، مرگ که قاصد عزاست، می‌تواند گشایشی در یک زندگی ایجاد کند. روایت فیلم حرکت از هستی به نیستی و از نیستی به هستی است. روایتی که در حرکت تعریف می‌شود و همان اصل دیالکتیک هگل است. بر اساس این اصل، یک تز (که در فیلم همان‌هستی است) به نقیض خود که همان آنتی‌تز است (نیستی)، تمایل دارد و چون این دو با یکدیگر در تناقض هستند، ترکیب سومی به نام سنتز پدید می‌آید که این دو را در آن واحد با یکدیگر جمع می‌کند. این ترکیب هستی و نیستی، حرکت را پدید می‌آورد و بنیان روایت فیلم براساس حرکت و تقابل تضادها در فیلم است. به غیر از تضاد بنیادین روایت فیلم که همان تجمیع هستی و نیستی است، به دو تضاد مهم دیگر هم می‌توان اشاره کرد. نخست تضاد شادی و غم است. در این باغ، بساط شادی برپاست. تمامی اعضای خانواده، از راه دور و نزدیک در کنار هم جمع می‌شوند و به شادمانی می‌پردازند. خانواده داماد با هلهله، خنجه‌های عقد را می‌آورند و خانواده عروس با شادمانی از آنها استقبال می‌کنند. یک اتفاق، سبب می‌شود این شادمانی به سوگواری تبدیل شود. باز سنت‌ها و مراسم مختلف به این خانواده یاری می‌کند تا آلام خود را التیام ببخشند. همان آدم‌هایی که تصور می‌شد در شادمانی و پایکوبی استاد هستند، نوحه و سوگ راه می‌اندازند تا نیمه دیگر هستی خود را به تصویر بکشند. نمونه دیگر، دوقلوهای فیلم هستند که وقتی یکی می‌خندد، آن یکی گریه می‌کند! تضاد مهم دیگر، تضاد نور و تاریکی است. در طول مراسم، بارها برق این باغ قطع شد و خانواده با چراغ نفتی سنتی، روشنایی را به باغ آوردند. انگار سنت‌های قدیمی، هنوز راهکارهای خاص خود را دارند و ساکنان باغ، با این تضاد و روباروبی خوگرفته‌اند. انگار سرنوشت هم با آنها شوخی‌اش گرفته است. برق می‌رود و وقتی همه خواب هستند، برق می‌آید. عروس که چراغ‌نفتی‌ها را روشن کرد، وقتی برق می‌آید، تنها کسی است که بیدار می‌شود و برق‌ها را خاموش می‌کند تا کسی بیدار نشود! انتخاب باغی در یزد برای بستر مکانی روایت فیلم، اتفاقی نیست. نشان دادن بادگیرها، آب و خاک در باغ و آتش همگی بیانگر عناصر اربعه یا چهارگانه هستند که یونانیان باستان آنها را عناصر سازنده جهان می‌دانستند. به عبارت دیگر باغ فیلم، در جریان روایت تاثیرگذار است و مانند یک شخصیت، ایفای نقش می‌کند. تمامی هستی و نیستی در این باغ رخ می‌دهد و انگار بستر تمامی تحولات و رخدادهای این خانواده است.

ادامه در صفحه ۱۵